الأمور التی یکتسبها الاسم بالإضافة

- **الرابع: إزالة القبح أو التجوز**
  - مثال: کَـ«مررت بالرجل الحسن الوجه»
    - توضیح: فإن «الوجه»
      - إن رفع قبح الکلام
        - دلیل قبح: بخلو الصفة لفظاً عن ضمیر الموصوف
          - امّا ممتنع نیست زیرا یا ال را نائب از ضمیر می گیریم بنابر قول کوفیین یا ضمیر در تقدیر میگیریم امّا تقدیر خلاف اصل است و قبیح است فلذا حسن و نیکو این است که ضمیری در خود حسن مستتر باشد و به موصوف برگردد که با اضافه تحقق پیدا می کند
          - خطیب و شمنی: لفظا گفت برای اینکه احتراز از جوید از تقدیر ضمیر بنابر قول بصریین و ثبات ال بنابر نظر کوفیین
      - و إن نصب حصل التجوز
        - دلیل تجوّز: باجرائک الوصف القاصر مجری المتعدی
          - یعنی نصب دادن صفت مشبهه که از فعل لازم ساخته می شود بدون واسطه حرف جرّ تجوّز و خلاف حقیقت دراستعمال لازم است یعنی خلاف ماوضع له در فعل لازم است و می توان تجوّز را در اینجا به معنای خلاف اصل گرفت همانطور که دسوقی و خطیب فهمیده اند زیرا اصل در صفت مشبهه این است که معمول منصوب نگیرد
- **الخامس: تذکیر المؤنث**
  - مثال: کقوله
    - إنارة العقل مکسوف بطوع هوی و عقل عاصی الهوی یزداد تنویرا
      - نورانیت عقل به واسطه اطاعت هوای نفس گرفته می شود و عقل کسی که از هوای نفسش پیروی نمی کند از حیث منوّریّت زیاد می شود
- **السادس: تأنیث المذکر**
  - مثال: کقولهم
    - قُطِعَتْ بعضُ أصابعه
      - اصابع جمع إصبع است که إصبع مؤنث معنوی است و بعض از آن کسب تأنیث نموده است
    - و قرئ: تَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیارَةِ(یوسف / ۱۰
      - حسن بصری و قتاده و مجاهد و سلیم و ابورجاء و ابن ابی علبة آن را به تأنیث قرائت نموده اند
    - مثال دیگر از معنی اللبیب: عشرُامثالها
      - توضیح: عدد سه تا ده از لحاظ تأنیث و تذکیر باید بر خلاف تمییز بیاید ولی اینجا با اینکه مفرد تمییز مذکر آمده است یک احتمال این است که عشرة بوده و ازمضاف الیهش کسب تذکیر نموده است و تبدیل به عشرشده است و یک احتمال این است که ابوحیان این احتمال را داده است این است که تمییز کلمه حسنات بوده که حذف گشته است یعنی مثال در اصل این گونه بوده است: فله عشرُ حسناتٍ امثالها
  - شرط کسب تذکیر یا تأنیث
    - و شرط هذه المسألة و التی قبلها صلاحیة المضاف للاستغناء عنه
      - یعنی بتوان مضاف را حذف نمود و در معنای کلام خللی وارد نگردد
      - فلایجوز «أمة زید جاء» و لا «غلام هند ذهبت»
- **السابع: الظرفیة**
  - مثال: نحو: تُؤتِی أکلها کلَّ حینٍ(إبراهیم / ۲۵
- **الثامن: المصدریة**
  - مثال: نحو: وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أی مُنْقلب یَنْقلِبُونَ(الشعراء / ۲۲۷
    - ترکیب آیه: فَـ«أی» مفعول مطلق، ناصبه «ینقلبون» و «یعلم» معلّقة عن العمل بالاستفهام
      - در این صورت کلّ جمله أیّ منقلب ینقلبون سدّ مسدّ دو مفعول است برای سیعلم
- **التاسع: وجوب التصدیر**
  - و لهذا وجب
    - تقدیم
      - المبتدأ: فی نحو: «غلام من عندک؟»
      - و الخبر: فی نحو: «صبیحة أی یوم سفرک؟»
        - دراین مثال چون صبیحة نکره است و سفرک معرفه است بنابر قول مشهور معرفه مؤخّر مبتدا قرار می گیرد
      - و المفعول: فی نحو: «غلامَ أیهم أکرمت؟»
      - و «من» و مجرورها: فی نحو: «من غلام أیهم أنت أفضل؟»
  - و وجب الرفع
    - فی نحو: علمتَ أبو من زید؟
      - رفع أبو و رفع زید واجب است و نمی توان به عنوان مفعول اوّل و دوّم منصوب گردند زیرا علمت به واسطه کسب صدارت طلبی أبو نسبت به آن و مفعولی که مابعد آن آمده تعلیق ازعمل می گردد فلذا به عنوان مبتدا و خبر ترکیب شده و کلّ جمله محلّا منصوب و سدّمسدّ دو مفعول برای سیعلم می گردد
- **العاشر: الإعراب**
  - یعنی مضاف مبنی از مضاف الیه معرب کسب اعراب کند
  - نحو: هذه خمسة عشرُ زیدٍ
    - نکته: تمییز 11 تا 19 به صورت مفرد و منصوب می آید امّا لغتی از عرب آن را اضافه می کند و این لغت مطلقا عدد مرکب را در صورت اضافه معرب استعمال می کنند حتّی اگر به مبنی اضافه گردد بنابراین معرب شدن عدد به خاطر کسب اعراب نیست زیرا همین لغت عدد مرکّب را در مثال هذه خمسة عشرُک نیز معرب استعمال می کند فلذا شمنی و امیر این اشکال را از دمامینی نقل کرده اند
    - فیمن أعربه، و الأکثر البناء
      - لغتی از عرب آن را معرب استعمال می کنند و استدلال این لغت این است که جزء اوّل خمسة عشر به دلیل ترکیب مبنی است و جزء دوّم نیز به خاطر تضمّن معنای واو مبنی است ولی وقتی این کلمه مرکّب اضافه به اسم معرب می شود معرب می گردد و اعراب بر جزء دوّم ظاهر می گردد

جمع بندی

- از بین بردن خلاف اصل در برخی مثالها
  - نکته: تعبیر ابن هشام به جای گفتن خلاف اصل این است: قبح یا تجوّز؛ در حالی که منشأ هر دو خلاف اصل است و بهتر بود تعبیر به خلاف اصل می آورد
  - مثال: مررتُ بالرجل الحسن الوجهِ
    - توضیح: اگر الحسن را اضافه به الوجه نکنیم یکی از دو صورت مقابل پیش می آید
      - یا باید به الوجه رفع دهیم بنابر فاعلیت
        - در این صورت "الحسن" خالی از ضمیر می شود در حالی که باید از صفت مشبهه ضمیری به موصوفش برگردد
          - لذا در این صورت یا
            - باید ال را نائب از ضمیر بگیریم
            - یا باید ضمیری را در تقدیر بگیریم بنابر قول بصریین
            - درحالی که نیابت و تقدیر هر دو خلاف اصل است //
      - یا باید نصب دهیم بنابر تشبیه به مفعولیت
        - در حالی که نصب دادن صفت مشبهه به اسم بنابر تشبیه به مفعول خلاف اصل است زیرا صفت مشبهه از فعل لازم ساخته می شود
- تذکیر مضاف مؤنّث به واسطه اضافه به مذکّر
  - مثال: انارة العقل مکسوفٌ بالهوی
- تأنیث مضاف مذکر به واسطه اضافه شدنش به مؤنث
  - مثال: بلتقطه بعض السّیّارة
  - شرط این امر و امر قبلی
    - در صورت حذف مضاف دگرگونی و خلل اساسی در کلام پیش نیاید
      - مثلا در دو مثال قبلی چه گفته بشود عقل با هوای نفس پوشیده می شود و چه گفته شود نورانیت عقل با هوای نفس پوشیده می شود و در مثال دوّم چه گفته شود برخی از کاروان ها یوسف را از چاه بر گیرند و چه گفته شود کاروان ها یوسف را از چاه بر گیرند خیلی در مراد متکلم خللی ایجاد نمی شود امّا مثلا در مثال: أمة زیدٍ جاء؛ اگر أمة را حذف کنیم و بگوییم زید آمد کلّا معنای کلام دگرگون می شود
- ظرفیّت
  - مثال: تؤتی أکلها کلَّ حینٍ بإذنِ ربّها
    - کلّ از حین کسب ظرفیت نموده و بنابر ظرفیت منصوب شده است
- مصدریّت
  - مثال: سیعلمُ الذین ظلموا أیَّ منقلَبٍ ینقلبون
    - ترکیب مثال
      - لفظ مابعدشان عمل کند فلذا مابعد را بدون در نظر گرفتن فعل قلبی ترکیب نموده و سپس کلّ جمله بعد را محلّا منصوب قرار می دهیم و سدّ مسدّ دو مفعول که این جمله ممکن است اسمیه باشد و یا فعلیه باشد که در این مثال فعلیه است
      - أیّ: کسب مصدریت از منقلَب که مصدر میمی است نموده است و توانسته بنابر مفعول مطلق بودن منصوب گردد(مفعول مطلق باید مصدر باشد
      - یعلم: از افعال قلوب است ولی به خاطر وجود أیّ استفهامیه در مابعدش تعلیق از عمل شده است (تعلیق فعل قلبی نسبت به دو مفعولش در صورتی اتفاق می افتد که یکی ازادات صدارت طلب بین فعل و دو مفعولش فاصله گردد که چون ادات صدارت طلب نمی گذارند ماقبلشان در
- صدارت طلبی
  - مثال: علمتُ ابو مَنْ زیدٌ
    - مَنْ: از ادات استفهام است و کلّ ادات استفهام صدارت طلبند و مضاف که أبو باشد از آن کسب صدارت طلبی نموده است و باعث شده که فعل قلبی علم از عمل تعلیق گردد فلذا کلّ جمله اسمیه مابعد بنابر سدّمسدّ دو مفعول برای علم محلّا منصوب خواهد بود
- معرب شدن اسم مبنی به واسطه اضافه شدنش به معرب
  - مثال: هذه خمسةَعشرُ درهمٍ
    - برخی ازعرب عدد یازده تا نوزده را به مابعدشان اضافه می کنند و اعراب را در جزء دوّم عدد مرکّب ظاهر می سازند و استدلال ابن هشام این است که عدد مرکّب بنابر این لغت اضافه کسب اعراب از درهم کرده است که البته اشکالی به ابن هشام وارد است که در دسته بندی آمده است